

فریب حقیقت

از مشاهده تا باور، و از باور تا قدرت

انسان برای زندگی کردن ناگزیر است باور کند. هیچ کس نمی‌تواند هر صبح که از خواب برمی‌خیزد همه دانسته‌های خود را از نو آزمایش کند، درباره هر آنچه از پدر و مادر و مدرسه آموخته تحقیق مستقلی انجام دهد، تمام تاریخ را شخصاً بازسازی کند و برای هر تصمیم کوچک زندگی منتظر نتیجه یک آزمایش علمی بماند. بخش بزرگی از زندگی ما بر اعتماد استوار است؛ اعتماد به حافظه، خانواده، تجربه دیگران، کتاب، دانشگاه، پزشک، دانشمند، رسانه و مجموعه دانشی که نسل‌های پیش از ما فراهم کرده‌اند. تمدن اساساً بدون این انتقال انباشته دانش ممکن نبود. با این همه، همین توانایی شگفت‌انگیز انسان برای پذیرفتن و انتقال باور، یکی از بزرگ‌ترین نقاط آسیب‌پذیری او نیز هست، زیرا میان آنچه واقعاً می‌دانیم، آنچه احتمال می‌دهیم، آنچه به ما گفته‌اند، آنچه دوست داریم درست باشد و آنچه آن قدر تکرار شده که دیگر درباره‌اش سؤال نمی‌کنیم، فاصله‌ای وجود دارد که گاه به چشم نمی‌آید.

من این فاصله را «فریب حقیقت» می‌نامم. منظورم از فریب حقیقت الزاماً دروغ گفتن نیست. دروغ، دست کم در شکل ساده آن، قابل تشخیص‌تر است: کسی واقعی‌تری را می‌داند و آگاهانه خلاف آن را بیان می‌کند. فریب حقیقت پیچیده‌تر است. ممکن است جمله‌ای که نقطه آغاز آن است حتی درست باشد، اما آن جمله از محدوده اعتبار خود بیرون کشیده شود، تعمیم داده شود، با ارزش‌های دیگری آمیخته گردد، بارها تکرار شود و سرانجام به نتیجه‌ای برسد که دیگر شواهد اولیه از آن پشتیبانی نمی‌کنند. گاهی نیز یک فرضیه، روایت تاریخی، اعتقاد مذهبی یا ادعای سیاسی چنان در حافظه جمعی تثبیت می‌شود که ترتیب طبیعی شناخت وارونه می‌گردد: به جای آنکه از مشاهده آغاز کنیم و پس از آزمون و تکرار به نتیجه برسیم، از نتیجه مطلوب آغاز می‌کنیم و سپس شواهدی را که آن نتیجه را تأیید می‌کنند انتخاب می‌کنیم. در چنین شرایطی انسان ممکن است صادقانه از چیزی دفاع کند که هرگز فرصت نکرده است درباره چرایی باور خود به آن سؤال کند.

مسئله این نوشته مخالفت با ایمان، سنت، مذهب یا حتی باور سیاسی نیست. انسان حق دارد به خدا ایمان داشته باشد یا نداشته باشد، مذهبی باشد یا نباشد، محافظه‌کار یا اصلاح‌طلب یا انقلابی باشد، به یک نظریه اقتصادی علاقه داشته باشد یا نظریه‌ای دیگر را ترجیح دهد. آزادی اندیشه بدون آزادی باور معنایی ندارد. پرسش از نقطه دیگری آغاز می‌شود: چه زمانی یک باور از قلمرو انتخاب شخصی خارج می‌شود و عنوان حقیقت عمومی به خود می‌گیرد؟ چه زمانی آن حقیقت مبنای قانون قرار می‌گیرد؟ و چه زمانی صاحبان قدرت بر اساس آن، حق فرمان دادن، محروم کردن، زندانی کردن و حتی گرفتن جان انسان دیگری را برای خود قائل می‌شوند؟

راه دشوار حقیقت

روش علمی، با همه محدودیت‌هایش، یکی از مهم‌ترین دستاوردهای انسان برای مقابله با همین مشکل بوده است. علم از ما نمی‌خواهد دانشمند را مقدس بدانیم؛ درست برعکس، قدرت علم در این است که حتی بزرگ‌ترین دانشمند نیز باید آماده باشد نظریه‌اش در برابر شواهد تازه کنار گذاشته شود. مشاهده‌ای صورت می‌گیرد، پرسشی مطرح می‌شود، فرضیه‌ای ساخته می‌شود، راهی برای آزمودن آن طراحی می‌شود، نتایج اندازه‌گیری می‌شوند، دیگران آزمایش را تکرار می‌کنند و اگر شواهد کافی جمع شد، اعتماد ما به فرضیه افزایش می‌یابد. حتی در آن مرحله نیز علم معمولاً نمی‌گوید راه پرسش برای همیشه بسته شده است. دانش علمی معتبر دقیقاً به این دلیل قدرتمند است که امکان اصلاح خود را حفظ می‌کند.

می‌توان این مسیر را به صورت ساده چنین نمایش داد:

مشاهده → پرسش → فرضیه → آزمون → نتیجه → تکرار مستقل → نقد → اصلاح → پذیرش موقت

در این زنجیره، واژه «موقت» بسیار مهم است. معنای آن این نیست که هیچ چیز را نمی‌توان دانست، بلکه یعنی درجه اطمینان ما باید متناسب با کیفیت شواهد باشد. بعضی دانسته‌ها چنان بارها و از راه‌های مستقل تأیید شده‌اند که در زندگی عملی آنها را واقعیت‌های بسیار استوار تلقی می‌کنیم؛ بعضی دیگر هنوز فرضیه‌اند؛ برخی فقط احتمالات‌اند و بعضی چیزی بیش از حدس نیستند. بلوغ فکری تا اندازه‌ای یعنی توانایی تشخیص همین درجات متفاوت اطمینان.

اما ذهن انسان همیشه این مسیر طولانی را دوست ندارد. ما خواهان قطعیت هستیم. ابهام اضطراب ایجاد می‌کند و پاسخ قطعی آرامش می‌آورد. وقتی شخصی مقتدر، سنتی کهن، اکثریتی بزرگ یا نهادی مقدس پاسخی آماده در اختیار ما می‌گذارد، وسوسه میان‌بر زدن بسیار قوی است. در نتیجه زنجیره دیگری پدید می‌آید:

ادعا → تکرار → آشنایی → پذیرش → باور

و هنگامی که قدرت سیاسی نیز وارد این زنجیره شود، مرحله دیگری به آن افزوده می‌شود:

ادعا → تکرار → باور → حقیقت رسمی → آموزش → قانون → قدرت

اینجا دقیقاً نقطه‌ای است که باید متوقف شد و پرسید: **مراحل میان ادعا و حقیقت کجا رفتند؟**

تکرار، آزمایش نیست

یکی از ظریف‌ترین شکل‌های فریب حقیقت از اشتباه گرفتن «تکرار آزمایش» با «تکرار ادعا» ناشی می‌شود. در علم، اگر آزمایشی هزار بار تحت شرایط مناسب انجام شود و پژوهشگران مستقل به نتایج مشابه برسند، تکرار به اعتبار نتیجه

کمک می‌کند. اما اگر یک ادعای سیاسی هزار بار از تلویزیون، مدرسه، مسجد، روزنامه، کتاب درسی و تریبون رسمی تکرار شود، هزارمین تکرار آن از نظر منطقی یک ذره بیش از اولین بیان، صحت آن را ثابت نمی‌کند. آنچه تغییر کرده حقیقت ادعا نیست؛ میزان آشنایی ذهن ما با آن است.

این تمایز ساده شاید یکی از مهم‌ترین ابزارهای دفاعی ذهن انسان باشد. باید دائماً از خود پرسیم: «آیا این مطلب را می‌دانم، یا فقط آن را زیاد شنیده‌ام؟» بسیاری از آنچه در ذهن ما بدهی جلوه می‌کند ممکن است نه محصول بررسی، بلکه محصول تکرار باشد. این مسئله اختصاصی به ایران، اسلام یا جمهوری اسلامی ندارد. حکومت‌های کمونیستی، فاشیستی، ملی‌گرا، مذهبی و حتی جوامع دموکراتیک هر یک در دوره‌هایی گرفتار آن شده‌اند. تبلیغات تجاری نیز از همین ویژگی ذهن انسان استفاده می‌کند. شبکه‌های اجتماعی آن را چند برابر کرده‌اند. بنابراین اگر قرار است درباره فریب حقیقت سخن بگوییم، نخست باید بپذیریم که هیچ‌کدام از ما در برابر آن مصون نیستیم.

حقیقت‌های موروئی

هیچ کودکی جهان را از نقطه صفر آغاز نمی‌کند. پیش از آنکه بتواند مفهوم «دلیل» را به درستی بفهمد، نام کشورش را می‌داند؛ پیش از آنکه فلسفه دین خوانده باشد ممکن است دین خانواده‌اش را بشناسد؛ پیش از آنکه تاریخ‌نگاری بداند، قهرمانان و دشمنان تاریخی به او معرفی شده‌اند. زبان، فرهنگ، خانواده و جامعه نقشه‌ای اولیه از جهان در اختیار کودک قرار می‌دهند. این امر طبیعی و ضروری است. اگر هر نسل مجبور بود همه دستاوردهای نسل قبل را دوباره کشف کند، تمدنی شکل نمی‌گرفت.

مشکل از خود میراث آغاز نمی‌شود؛ مشکل زمانی آغاز می‌شود که میراث از حق بازبینی مصون اعلام شود. تفاوت بزرگی وجود دارد میان اینکه به فرزندانمان بگوییم «این باور ماست و دلایل ما برای آن چنین است» و اینکه بگوییم «این حقیقت است و سؤال کردن درباره آن نشانه انحراف، خیانت یا گناه است». در حالت نخست، فرهنگ منتقل می‌شود؛ در حالت دوم، ذهن محدود می‌شود. جامعه آزاد نیز سنت دارد، اما سنت را زندان نسل آینده نمی‌کند.

از این منظر شاید بتوان بلوغ یک جامعه را نه با تعداد باورهای مشترک آن، بلکه با میزان امنیتی سنجید که برای پرسش درباره همان باورها فراهم می‌کند. جامعه‌ای که از سؤال نمی‌ترسد، به شهروند خود اجازه می‌دهد آنچه از گذشتگان دریافت کرده دوباره بررسی کند؛ بخشی را حفظ کند، بخشی را اصلاح کند و بخشی را کنار بگذارد. جامعه‌ای که پرسش را خطر می‌بیند، ناگزیر برای حفاظت از باور به ابزار قدرت متوسل می‌شود.

تعمیم ناروا؛ وقتی یک حقیقت بیش از اندازه بزرگ می‌شود

فریب حقیقت همیشه با گزاره‌ای کاملاً نادرست آغاز نمی‌شود. گاهی نقطه شروع، واقعیتی کاملاً قابل مشاهده است، اما از آن نتیجه‌ای گرفته می‌شود که در خود آن واقعیت وجود ندارد. زن و مرد از نظر برخی ویژگی‌های زیستی تفاوت دارند.

این یک گزاره درباره زیست‌شناسی است. اما اگر کسی از این مشاهده نتیجه بگیرد که بنابراین زن و مرد باید در برابر قانون حقوق متفاوت داشته باشند، از یک گزاره توصیفی به یک حکم حقوقی و ارزشی جهش کرده است. واقعیت اولیه ممکن است درست باشد، اما نتیجه جدید نیازمند استدلال مستقل است. زیست‌شناسی به تنهایی درباره حق رأی، مالکیت، تحصیل، انتخاب شغل یا برابری در برابر قانون تصمیم نمی‌گیرد.

فرمول این نوع فریب را می‌توان چنین دید:

واقعیت محدود → تعمیم → ارزش‌گذاری → حکم اجتماعی → قانون

در هر فلش باید پرسید: **دلیل عبور از این مرحله به مرحله بعد چیست؟**

همین اشتباه در سیاست فراوان رخ می‌دهد. ممکن است گفته شود ایران جامعه‌ای با تاریخ طولانی مذهبی است. این گزاره، حتی اگر آن را در کلیت خود بپذیریم، به‌خودی‌خود ثابت نمی‌کند که حکومت ایران باید مذهبی باشد؛ همان‌گونه که سابقه طولانی سلطنت در کشوری به تنهایی اثبات نمی‌کند آن کشور تا ابد باید سلطنتی بماند. تاریخ توضیح می‌دهد چگونه به اینجا رسیده‌ایم؛ تاریخ به تنهایی تعیین نمی‌کند فردا چگونه باید زندگی کنیم.

این تفاوت ظاهراً کوچک، مرز میان شناخت تاریخ و اسارت در تاریخ است.

از باور خصوصی تا قدرت عمومی

در اینجا به دشوارترین بخش بحث می‌رسیم. انسان‌ها باورهای متافیزیکی و مذهبی دارند که بسیاری از آنها اصولاً به روش آزمایشگاهی قابل اثبات یا رد نیستند. کسی ممکن است به خدا، زندگی پس از مرگ، ظهور منجی یا معنای خاصی برای جهان باور داشته باشد. جامعه آزاد لازم نیست درباره صحت نهایی چنین باورهایی داوری کند؛ وظیفه آن حفاظت از حق انسان برای داشتن یا نداشتن آنهاست.

اما هنگامی که از یک باور مذهبی نتیجه‌ای درباره **حق حکومت کردن بر دیگران** استخراج می‌شود، ماهیت مسئله تغییر می‌کند. دیگر فقط با رابطه فرد و ایمان او روبه‌رو نیستیم؛ با قدرت عمومی سروکار داریم.

فرض کنیم گروهی به ظهور منجی باور دارد. تا این مرحله، موضوع در قلمرو ایمان قرار دارد. اما اگر زنجیره استدلال ادامه یابد و گفته شود در دوران غیبت او شخص یا طبقه‌ای نمایندگی ویژه‌ای دارد، سپس از این نمایندگی حق فرمانروایی سیاسی استخراج شود، و در مرحله بعد اطاعت از آن قدرت وظیفه عمومی شناخته شود، هر انتقال نیازمند دلیل مستقل است:

باور مذهبی → نیابت → مشروعیت → حاکمیت → قانون → اجبار

حتی پذیرش حلقه نخست، به طور منطقی پذیرش حلقه‌های بعدی را ضروری نمی‌کند. شخص می‌تواند مؤمنی عمیق باشد و در عین حال بپرسد چرا ایمان او باید شکل حکومت را تعیین کند؛ یا چرا کسی که همان ایمان را ندارد باید تحت قوانین ناشی از آن زندگی کند.

این سؤال ضد مذهب نیست؛ سؤال درباره حدود قدرت است.

ایران و تجربه یک حقیقت رسمی

پس از انقلاب ۱۳۵۷، جمهوری اسلامی تنها یک دستگاه اداری جدید ایجاد نکرد؛ نظامی از مشروعیت بنا کرد که در آن تفسیر مشخصی از اسلام شیعی با ساختار حکومت پیوند خورد. اصل ولایت فقیه تنها یک نظریه کلامی باقی نماند، بلکه وارد معماری حقوقی و سیاسی کشور شد. در چنین ساختاری، مرز میان اعتقاد دینی و اقتدار حکومتی اهمیت بنیادی پیدا می‌کند، زیرا آنچه برای یک فرد می‌تواند موضوع ایمان باشد، برای دیگری به صورت قانون، محدودیت یا الزام ظاهر می‌شود.

آموزش در چنین نظامی نیز صرفاً انتقال ریاضی، علوم، زبان و تاریخ نیست. پژوهش‌های دانشگاهی درباره کتاب‌های درسی جمهوری اسلامی، از سال‌های نخست پس از انقلاب تا مطالعات تازه درباره کتاب‌های مورد استفاده در سال تحصیلی ۲۰۲۳-۲۰۲۴، نقش اسلامی‌سازی و سیاسی‌سازی آموزش و حضور ایدئولوژی رسمی در محتوای آموزشی را بررسی کرده‌اند. این موضوع برای بحث ما اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا کودکی که هنوز توانایی کامل تفکیک میان «واقعیت»، «تفسیر»، «اعتقاد» و «روایت رسمی» را ندارد، با مجموعه‌ای از گزاره‌ها روبه‌رو می‌شود که برخی از آنها نه به عنوان یک دیدگاه، بلکه در قالب حقیقت عرضه می‌شوند.

در چنین فضایی، تکرار می‌تواند جای آزمون را بگیرد و اقتدار جای دلیل بنشیند. تصویر رهبر، روایت انقلاب، شهید، دشمن، تکلیف، اطاعت و مجموعه‌ای از مفاهیم دینی و سیاسی از راه‌های گوناگون به یکدیگر متصل می‌شوند و نقشه‌ای از جهان می‌سازند که در آن نظام سیاسی نه یکی از اشکال ممکن اداره کشور، بلکه بخشی از نظم اخلاقی و گاه مقدس جهان معرفی می‌شود.

اما درست در همین نقطه باید به اصلی که از آغاز مقاله مطرح کردیم بازگردیم: هر ادعایی که وارد قلمرو عمومی و قدرت می‌شود باید حق بازبینی داشته باشد.

ایران، جمهوری اسلامی نیست

یکی از مهم‌ترین نمونه‌های تعمیم سیاسی، یکی دانستن کشور با حکومت آن است. این همسان‌سازی در بسیاری از نظام‌های سیاسی دیده شده است: مخالفت با حکومت، مخالفت با کشور معرفی می‌شود؛ انتقاد از رهبر به دشمنی با ملت تعبیر می‌گردد؛ و بقای نظام سیاسی معادل بقای سرزمین جلوه داده می‌شود.

اما ایران و جمهوری اسلامی دو مفهوم یکسان نیستند. ایران پیش از جمهوری اسلامی وجود داشته و آینده ایران نیز از نظر منطقی به بقای یک ساختار حکومتی خاص وابسته نیست. ایران سرزمین، مردم، زبان‌ها، فرهنگ‌ها، تاریخ، حافظه، منابع، شهرها و روستاها، نسل‌های گذشته و نسل‌هایی است که هنوز متولد نشده‌اند. جمهوری اسلامی نظام سیاسی مشخصی است که از سال ۱۳۵۷ بر ایران حکومت کرده است.

بنابراین گزاره «حفاظت از جمهوری اسلامی یعنی حفاظت از ایران» یک حقیقت بدیهی نیست؛ یک ادعای سیاسی قابل آزمون است.

و اگر ادعا قابل آزمون باشد، باید اجازه داشته باشیم نتایج آن را اندازه‌گیری کنیم. باید بتوان پرسید این نظام در اداره اقتصاد چه کارنامه‌ای داشته است؛ سیاست خارجی آن چه هزینه‌ها و چه دستاوردهایی داشته؛ چه میزان از سرمایه انسانی کشور مهاجرت کرده؛ وضعیت منابع طبیعی، آب و محیط زیست چگونه تغییر کرده؛ رابطه ایران با جهان چه مسیری پیموده؛ آزادی بیان و تشکل چه وضعی داشته؛ و دستگاه قضایی چگونه با مخالفان و معترضان رفتار کرده است. پاسخ به این پرسش‌ها نباید از پیش تعیین شود. داده باید سخن بگوید.

این همان روشی است که اگر در آغاز مقاله برای یک آزمایش ساده علمی معتبر دانستیم، نمی‌توانیم هنگام رسیدن به سیاست آن را کنار بگذاریم.

هزینه باور

در اینجا تفاوت دیگری میان باور شخصی و ایدئولوژی حکومتی آشکار می‌شود. بسیاری از باورهای فردی هزینه‌شان را عمدتاً خود فرد می‌پردازد. اما هنگامی که باور وارد حکومت می‌شود، هزینه خطای آن ممکن است بر دوش میلیون‌ها نفر قرار گیرد، از جمله کسانی که اساساً آن باور را قبول ندارند.

بنابراین باید سؤال تازه‌ای به مجموعه پرسش‌های خود اضافه کنیم:

اگر یک باور مبنای سیاست عمومی قرار گرفت و اشتباه از آب درآمد، چه کسی هزینه آن را می‌پردازد؟

اگر تصمیم سیاست خارجی از یک برداشت ایدئولوژیک ناشی شود، هزینه آن می‌تواند به اقتصاد خانواده‌ای برسد که هیچ نقشی در تصمیم نداشته است. اگر سیاست اجتماعی از تفسیر خاصی از مذهب سرچشمه بگیرد، زنی که آن تفسیر را قبول ندارد نیز ممکن است مشمول قانون ناشی از آن شود. اگر حکومت مخالف سیاسی را دشمن حقیقت بداند، شهروند منتقد ممکن است آزادی خود را از دست بدهد. و هنگامی که دستگاه قدرت به نام امنیت، مذهب یا حفظ نظام مجازات مرگ را به کار می‌گیرد، مسئله دیگر اختلاف نظری انتزاعی نیست؛ با جان انسان سروکار داریم.

گزارش‌های حقوق بشری سال‌های اخیر افزایش شدید اعدام‌ها در ایران را ثبت کرده‌اند و در اوت ۲۰۲۶ اتحادیه اروپا همراه با ۲۶ کشور در بیانیه‌ای مشترک اعدام معترضان را محکوم و خواستار پایان دادن به استفاده از مجازات اعدام و آزادی بازداشت‌شدگان خودسرانه شد. این واقعیت‌ها را می‌توان از دیدگاه‌های سیاسی مختلف تفسیر کرد، اما نمی‌توان اهمیت یک پرسش بنیادی را نادیده گرفت: **قدرت سیاسی بر پایه چه حقیقتی برای خود حق گرفتن آزادی یا جان شهروند را قائل می‌شود، و آن حقیقت چگونه آزموده شده است؟**

وارونه شدن مسیر حقیقت

اکنون می‌توان دو مسیر را کنار یکدیگر قرار داد.

مسیر نخست چنین است:

مشاهده → پرسش → فرضیه → آزمون → تکرار → نقد → نتیجه → باور موقت

اما در نظام ایدئولوژیک ممکن است مسیر عملاً وارونه شود:

باور از پیش تعیین‌شده → انتخاب شواهد موافق → حذف شواهد مخالف → تکرار → آموزش → حقیقت رسمی → قانون → اجبار

تفاوت این دو فقط دانشگاهی نیست. در مسیر نخست، اگر واقعیت با باور ما ناسازگار باشد، باید باور را اصلاح کنیم. در مسیر دوم، اگر واقعیت با باور ناسازگار باشد، واقعیت باید دوباره تفسیر، پنهان یا انکار شود.

اینجاست که فریب حقیقت به نهایت خطر خود می‌رسد.

حکومتی که خود را قابل خطا می‌داند می‌تواند سیاستش را عوض کند. حکومتی که شکست اقتصادی را می‌پذیرد می‌تواند برنامه اقتصادی را اصلاح کند. دولتی که تصمیم سیاست خارجی خود را فرضیه‌ای درباره منافع ملی می‌داند می‌تواند با تغییر شرایط آن را تغییر دهد. اما هنگامی که سیاست به حقیقت مقدس تبدیل شود، عقب‌نشینی از سیاست دیگر اصلاح یک اشتباه نیست؛ خیانت به حقیقت تلقی می‌شود. در چنین ساختاری، حتی شکست می‌تواند به جای اصلاح، توجیه تازه تولید کند.

دشوارترین آزمایش: آزمودن باور خودمان

تا اینجا ممکن است خواننده احساس کند «فریب حقیقت» مشکلی است که دیگران گرفتار آن هستند. مذهبی درباره باور مذهبی خود، حکومت درباره ایدئولوژی خود، مخالف حکومت درباره روایت سیاسی خود و هر گروه درباره حقیقت

گروه دیگر سؤال می‌کند. اما اگر مقاله در همین نقطه متوقف شود، خود به بخشی از همان مشکلی تبدیل می‌شود که می‌خواهد توضیح دهد.

آزمایش واقعی زمانی آغاز می‌شود که معیار را درباره باورهای خودمان نیز به کار ببریم.

من از کجا می‌دانم آنچه درباره ایران، تاریخ، دین، غرب، شرق، سلطنت، جمهوری، انقلاب، اصلاحات، اپوزیسیون یا آینده کشور می‌اندیشم درست است؟ چه مقدار از آن را شخصاً بررسی کرده‌ام؟ چه مقدار را از کسانی شنیده‌ام که از قبل با آنها موافق بوده‌ام؟ آیا منابعی را که مخالف نظر من هستند با همان جدیتی می‌خوانم که منابع موافق را می‌خوانم؟ و مهم‌تر از همه، چه شاهی اگر پیدا شود می‌تواند نظر مرا تغییر دهد؟

این شاید مهم‌ترین سؤال این نوشته باشد.

اگر پاسخ من این باشد که «هیچ شاهی نمی‌تواند عقیده مرا تغییر دهد»، دیگر با یک نتیجه قابل بازیابی روبه‌رو نیستیم. من حقیقت را جست‌وجو نمی‌کنم؛ از باورم حفاظت می‌کنم.

حق تغییر عقیده

در بسیاری از فرهنگ‌ها تغییر عقیده نشانه ضعف شمرده می‌شود. سیاستمداری که نظرش را تغییر دهد متهم به بی‌ثباتی می‌شود، فرد مذهبی که در ایمانش تجدیدنظر کند ممکن است از سوی محیط خود طرد شود و کسی که پس از سال‌ها حمایت از یک جریان سیاسی به نتیجه دیگری برسد گاه مجبور می‌شود گذشته خود را انکار کند. اما شاید باید درست برعکس نگاه کنیم. اگر اطلاعات تازه هیچ‌گاه نتواند باور ما را تغییر دهد، جمع‌آوری اطلاعات چه معنایی دارد؟

حق تغییر عقیده بخشی از آزادی اندیشه است.

انسانی که در بیست سالگی چیزی را باور کرده نباید مجبور باشد در پنجاه سالگی نیز فقط انسجام ظاهری زندگی خود همان را تکرار کند. جامعه نیز چنین است. مردمی که در یک مقطع تاریخی به نظامی رأی داده‌اند، نسل‌های بعد را برای همیشه بدهکار تصمیم خود نکرده‌اند. مشروعیت سیاسی اگر معنایی داشته باشد، نمی‌تواند سرمایه‌ای باشد که یک‌بار برای همیشه به دست آید و سپس بدون نیاز به رضایت، پاسخگویی و ارزیابی نسل‌های آینده مصرف شود.

هیچ نسلی مالک آینده نسل بعد نیست.

بیداری، نه جایگزینی یک ایمان با ایمان دیگر

هدف از بازیابی باورها این نیست که مجموعه‌ای از باورهای قدیمی را از ذهن بیرون بریزیم و مجموعه تازه‌ای را بدون آزمایش جای آنها قرار دهیم. اگر چنین کنیم فقط صاحب حقیقت عوض شده است؛ سازوکار فریب حقیقت همچنان پابرجاست.

رهایی فکری زمانی اتفاق می‌افتد که انسان حق پرسش را پس بگیرد.

از من نپرس چه چیزی را باور کنم؛ از من بپرس چگونه بفهمم آنچه باور کرده‌ام ارزش باور کردن دارد.

از رهبر سیاسی نپرس فقط چه وعده‌ای می‌دهد؛ بپرس چه شواهدی نشان می‌دهد سیاستش نتیجه خواهد داد.

از تاریخ نپرس فقط گذشتگان چه کرده‌اند؛ بپرس آیا تجربه آنان برای شرایط امروز همچنان معتبر است.

از سنت نپرس چند قرن قدمت دارد؛ بپرس چه بخش آن هنوز به زندگی بهتر انسان کمک می‌کند.

از اکثریت نپرس چند نفر چیزی را باور دارند؛ بپرس دلیل باورشان چیست.

و از خودت بپرس: اگر من اشتباه کرده باشم، چگونه خواهم فهمید؟

این پرسش کوچک شاید آغاز یکی از بزرگ‌ترین آزادی‌های انسان باشد.

سخن پایانی

فریب حقیقت همیشه با یک دروغ بزرگ آغاز نمی‌شود. گاهی با یک حقیقت کوچک آغاز می‌شود که بیش از اندازه گسترش یافته است؛ گاهی با باوری آغاز می‌شود که هیچ‌کس اجازه نداشته درباره آن سؤال کند؛ گاهی با روایتی آغاز می‌شود که آن قدر تکرار شده است که دیگر روایت به نظر نمی‌رسد؛ و گاهی با قدرتی آغاز می‌شود که ابتدا می‌گوید حقیقت را می‌شناسد و سرانجام ادعا می‌کند خود نماینده حقیقت است.

خطرناک‌ترین لحظه شاید زمانی باشد که دیگر نیازی به اجبار بیرونی وجود ندارد، زیرا انسان نگهبان باورهای شده است که روزی دیگران در ذهن او نهاده‌اند. در آن هنگام زندان فقط دیوار و میله نیست؛ مرزی است که ذهن برای خودش ساخته و سؤال کردن را در آن ممنوع کرده است.

راه خروج نیز الزاماً با پاسخ تازه آغاز نمی‌شود. با پرسش تازه آغاز می‌شود.

شاید لازم باشد بسیاری از آنچه درباره تاریخ، سیاست، دین، جامعه و حتی خودمان بدیده‌ایم دانسته‌ایم دوباره روی میز بگذاریم؛ نه برای آنکه حتماً ردشان کنیم، بلکه برای آنکه بدانیم چرا هنوز آنها را می‌پذیریم. ممکن است پس از بررسی دوباره به همان نتیجه پیشین برسیم؛ در آن صورت باور ما این بار آگاهانه‌تر و استوارتر است. ممکن است بخشی از آن را

تغییر دهیم. ممکن است بگوییم هنوز نمی‌دانیم. «نمی‌دانم» گاهی بسیار صادقانه‌تر از حقیقتی است که هرگز آزمایش نشده است.

جامعه‌ای آزاد الزاماً جامعه‌ای نیست که همه اعضای آن درباره حقیقت توافق دارند. جامعه آزاد جایی است که هیچ‌کس مالک انحصاری حقیقت نیست و هیچ قدرتی نمی‌تواند پرسش را جرم، تردید را خیانت و بازنگری را گناه اعلام کند.

از این منظر، آزادی سیاسی بسیار پیش‌تر از صندوق رأی آغاز می‌شود. آزادی از ذهن انسان آغاز می‌شود؛ از لحظه‌ای که جرئت می‌کند میان آنچه دیده، آنچه شنیده، آنچه به ارث برده و آنچه واقعاً می‌داند تفاوت بگذارد.

فریب حقیقت از دروغ آغاز نمی‌شود؛ از لحظه‌ای آغاز می‌شود که دیگر ضرورتی برای آزمودن آنچه حقیقت می‌پنداریم احساس نمی‌کنیم.

و شاید بیداری نیز درست از لحظه مقابل آن آغاز شود: لحظه‌ای که دوباره سؤال می‌کنیم.

مرتضی انواری